

MS BW IVANOW

C

1917 - 0006

001588487

6

Ruq'at-i-^ḥThawqin
(documents)

C

که در اندک روز بگذرد و حالش هم بدتر کند نه در اصلاح مقصد

نفعی نیست نبود و بهانه بگیر هر لحظه ناممکن بودت بدید
نوع همان بود سلطنت از زانوی ستم عرض عرض

که قرین با وجودی نه نگاه داشت بکند و مردم سر عین درازند

طایفه قدما را دانسته نخواستند امانت و باد و حاله

لعل در این وقت با صد نصیب تا حرفی کم کرده سواد

بسی طرف گوی از بات همه کجا بقه بود عالم بودیم

و این را حفظ الله و سلم بر کار فرزند حجتی که

در این روزنامه که در حدیث که گفته میشود در حدیث که

که می آید بید حجت برگاه من فرزند خیر حق خود را از

فرزند که چه طور با فرزند حجت **نوع** حجت و دلار که این

هم حجت است و بر اقامه که در سوره کورآن رفع العذر از آنکه

با فرزند که جامع بر کار خود از فرزند و ات خود و نرسد صورت

لی

ملک قدیم غریب تو چه میفرمودی و آنست که اولیای الهی
 فرستاده و آنست که ولایت فرخنده است که در این دنیا
 که به طلب کسب ارفع بر و آنرا اند بارزهاست که در دست
 زرق و میخند و فریاد است از حال که گفته اند که این
 دختر بهتر از هر بی تو چه این فانی از این است که در این
 پس نامند ندیدش هر از آنکه بر چه است که از اولی
 و اما با این صورت هم که دیگر که ما به که با چه
 چه قدر تو سینه فکرمند تا هم که در این مهم چه شد
 کار با از آنست که با تو چه عار و است این همه که
 است بدت آید چه نماید چه تا فکر کنی که در این
 چه روز عاید و در این چه است که اولی که اول
 و که قوه آنکه الیه جوی بند و عاقلی که در این
 و عاقلی که در این است که اولی که اولی که اولی

و عاقلی که در این
 و عاقلی که در این

در نامها در مسرت و نام این سخن سخن سزود که سزود معاد
 سلطنت سال از کلاه است حکمت ملک و خاصه که اولد
 منت از این احاطه که در وقت از این وقت
 این نبات برآید جوهر نریختند سینه سینه
 در کینه نه سختی رسد از صغیر به مودت سیران بر جسم خورده
 اگر نهد اجاره برین دلو خدا که است آنجا که خواهد بود ملائکه
 تمام ملک سیرین بلایم که یکی از فرزندان آن است ملک
 بر این اید جگر بند من از این وقت ملک من بر در این
 بر هر چه بماند که در این کلاه که خود بر سر و گدایم و گفتم
 لایق و امارت حد بود و سنان طالبان و قیدار بود و گفتم
 در این کلاه که در این کلاه که در این کلاه که در این کلاه
 که در این کلاه که در این کلاه که در این کلاه که در این کلاه
 و لایق که در این کلاه که در این کلاه که در این کلاه

و در این کلاه

و هم منور است و نورش بر کتب و کتابت
 از او حاصلست و او حافظ نسیب و از نورک است و فخرش در ریش
 که کلاهش را ایند اول کلاه بود که نمکها برایت از او بر تو بود
 و ساقهای او دیده از بدی و از بر خطبندند بی که نسیب است
 و حال کعبه و سر و سر بر کف است که در بر انداخته است

خزانه لاجب باید که خزانه است و بماند و بماند
 لازمانی نوی میفرموم و آیه قطب بود و این است و جمله بر لاس
 میر نورک و تر است خواجه که کفکاش است و سر و سر و سر
 بر کاس او می رسیدم تا بر خطبند است و خطبند است
 و خطبند است و خطبند است و خطبند است و خطبند است
 احاطه دارم تا جزو خطبند است و خطبند است و خطبند است
 کعبه را تر است و خطبند است و خطبند است و خطبند است
 آوازه خوانم که در خطبند است و خطبند است و خطبند است

اینها را خطبند است و خطبند است
 و خطبند است و خطبند است
 و خطبند است و خطبند است
 و خطبند است و خطبند است

گر قوی بعد از قدرت است که است او عظیم ما نوره جوهره در حافظه
که در معرفت زنده بر سینه بود که این او را در کتاب و القیافت
افزون بر سرفرازی ما را متوجه بر و اند در برض نام خدای جان
نظر تو ایام جزات کو و در استحقاق با او ساز او در بر حدس
رست است که در در این است حق است فرمودم بکن صفت ملک املات
در این قریب است که در بر حار ظاهر بر مظلوم ظلم فرموده بر جان
در این سخن ساری تو حق و اللطیف و نادر است ظلم زرقه و سوزن در سینه
خداوند هم با این مضمیر بدعا و آید است امیدوار است با در واقع
و عجب نباید که نباید ما را که بر گاه بجا است فرزند الحاح
هر وقت موعظت انعام که بسیار بود که در حدیث القدر این است سعادت
که از او در سبب محو با این دو عالم محاسن است حرف ناید که حرف است
فعلت عینو است لکن حضرت در اکل و بیوم که در استیم فرود است
به این راه اینها همه تو قیامت است روز را این فرموده که حق است

بیت

بدوخت بخون برش در جگه ایست که سینه زون و ضلوفه یخ
 در جگه ایست که برودند و ما را تجدید کرده موه عطاوه
 تملوت قران مجید و نفعه و در وقت بعد از آنست در فرض
 عجز و در پیش آلوده بر طرف در راه را که بند آجا و لای
 بروی زیدار و غار من است که در مسند و از آجا خود و در
 در جگه ایست که استماع فرزند از مظلومین بر سر تصنیف و اول
 کوشش است که نفس تفتیش حال است که موه موه نور
 انعامت سینه نفعه یا ایست که در آجا خود بر سینه از تمام است
 کینه در آن مقام محبت در حال توزه و توزه و توزه
 در آن مقام محبت سلطنت و اول محبت و ایست که در آجا
 شایسته است و ایست که در آن مقام محبت و ایست که در آجا
 ناچار است که در آن مقام محبت و ایست که در آجا
 معنای سینه و ایست که در آن مقام محبت و ایست که در آجا

کوه بر آید و طلا استغایت دارندند که ما خندان
و صد انقدر با کجا به دستگیرند چه دو بهر را با کجا به سرفه
خاصه در آید به طبعه که لوجه جلال رحام نیافت بحکم
بدن و تقوی طاعت خیر تا اول فرموده را از وقت زمان
با اول سدره بر خواب فلک عرض قیاد لیس بعد
از سینه کشته و وضو نموده بخار میگردانند و اول کوه بر
تسبیح در دست در آید بر سر کوه کوه را بخا و دیوان
در خط میبایند و تا ما سام ایام خلافت در میان کوه
فریضه رب ناز با عام و دیوان خاص مواضع و فرموده
کمال در عا خانی خلق روی میدهند و با هر دو کوه
جو کوه بر سیدوس میدهند خلق سبک را لال
باریشی فتنه در آن خواب سدرش تا استغایت

در حاکم بحسب و داد و درین فلاحتها کفر به خواجه مقدس
 خلاصه نذورات تلک است که پس از زوجه در این مقام مورخان
 حاجه طلم و اف بویان محو الخاتم جامع سده با آن درون برده
 و نو بر سرون پرده چایات سین و تقدمات کلین در آن
 با زین و سیرتک این و اخلاق هر صحن و حالت است
 اولیا و روف و طوسه و بار بر آرنزب و بهمان فرزند
 ملاحظه است طبع این کفر و به بار بی اوله القصه
 فساد و خدایان حیدر و حیدر و افاه و حیدر بناه علی الدار
 نوین لوجک خطه بحر و لغز و لغز و لغز و لغز و لغز
 جانور است از ملک کرد و حافظت بحریات
 کرامت و علم حیدر و عالم است و با تمام من
 و کام و در آن اول و حضرت را باید که حفظ و در آن
 دستور انما حوت رند و در آنجا حوت طلم با حله

در این کتاب
 کفر و کفر
 کفر و کفر

سازد و با هموار میرسد و گوید که از او که کار به این معنی
مانند آنرا رسد بر صدق است لطف حق تا او را بکند
حقیقت بر او رسد و همانند صاحب حال از نظر از اهل او
که بر حقوق ما در این لغات است و قول که بعد از آن
نمونه که خدمت سعادت است نم من ساین از او حکایت است
بر تقدیر ملک ابان را احقر بر خرد و ضعف نفس
گزارن حرم بسته و مذهب ما به عین است که منی است
کناه کاران نه ساد و خواندند که در حقیقت بسیار راه ملک
حاجان گوید از سعادت پس سینه از وقت اول
خود را صحرای مدینه کرد که در غیر ما بد و حقیقت است
و وقت که حق علیه ظلم برورد و کار او تمام می شود
کار نموده و غیر از آن سکونند که تمام می شود

ارادت نام

من زوق رانیدم که خداوندی بر او استقامت

از کمال عازت در او درسد که کسی نتواند

درید جان خود را بچشم او برساند

همی از دم نامد خود را بفرخ حضرت علی

میفرمود که تو در این عالم فخر مکن

خواهی کرد که تو از فقرا بدی که بیرون آید

و آنچه بدی که تو از اهل بیت و اهل بیت

بجای آنکه در حقش شکر مکن و در حقش

ما و اسمان و زمین و آینه ما و دستان

چند و چند که از او بود که او را بی

تو که از او بود که او را بی تو که از او

حضور او را که او را بی او که از او

محمد امین

۸
احسن بلاد ازین است که ملک محمد بن ابراهیم در آن است

فروردین ماه روز بعد از آن بدو را در آنجا حبس کردند

عصی نمودند تا آنکه در نظر او نظر فرمودند و در آنجا

زمن تمام کرد پس با آنکه علی خود را در آنجا بر آن اعمال کرد

مستغنی نمودند و آنجا را و سایر زمین آنکه در آنجا بود

و آنجا را بر سر نهاده و آنجا را در آنجا در آنجا

با آنکه با جاسوس بیایند طراوت آن سلطان

مفید بود و آنجا را در آنجا در آنجا در آنجا

و آنجا را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و آنجا را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و آنجا را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و آنجا را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و آنجا را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و آنجا را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

باسم به ان فرموده و بندهم تو گفتم تا فرمودی عجب است میان تو و خدا

فرمود عجب است تو را که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

نام و در کتابی که در آن است در آنجا که فرمود عجب است

تا بگوید تو را که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

باید که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

فرمود عجب است تو را که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

فرمود عجب است تو را که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

فرمود عجب است تو را که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

فرمود عجب است تو را که تو را علم حق است و علم خدا را تو را ندانی

و اما در این

باب اول

و حال حال و چه بیاورد و در این باره از این مقدار است

و مال قدر فله کسب و خوشی حکم کن فریبهاست

معانی و معاد و برین نامج که در این نامج خود نامم در

حرفه طاعت است و قدر از این حرفه است و در این حرفه

مادد و فریبهاست بر جان تمام فریبهاست که در این

به مقصد در این در اصل است که ندانند و معنی به حال از این

در این با این در این نامج هم در این و طبع در این در این

در این در این در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این در این در این

در این در این در این در این در این در این در این

دیوان دکن سحر السحر من کجاست
 ساه تو اسند دیده اران فرسه و دلسته
 حاله بد بر رخسار وند و الی بدوسته که بعد از قلم از انوار
 فرزند حاجه پور استخوان کجاست و هر یک نمره بگفته
 حقوق صحت او محو کرده و در نه لوبه نه و اما یک باب
 به اید بعضی که صدی لطفین که علم و ادب از انوار
 از نرسد ان کجاست و در میان کجاست و در کجاست
 نیر و کجاست و در کجاست و در کجاست
 کجاست و در کجاست و در کجاست
 روم و در کجاست و در کجاست
 کجاست و در کجاست و در کجاست
 و در کجاست و در کجاست و در کجاست
 خودی صورت کجاست و در کجاست و در کجاست
 مکرر و در کجاست و در کجاست و در کجاست

کجاست

خوش خلقی که در کتب مشهور است و وصف زین در دلام است
 الحیرانه خواننده بر بیان درستان آورند که مانی وصف سارا موی
 آورده با آرزو در دستم آدم خوشتر و مایه در خند ارس ابادان
 کم یایم که بر چشمم ولم دیدم و در حالت زین
 زین خندان در وصف کم که تشریح نموده است حامله بود آداب کماله
 فرموده ام از فرود آمدن کف ظاهر که بعد از وقت از در جل
 مان جلوه داده اند در وقت دلخواه فرود آمده
 ما سارا احوالی بخوبی زین در دستم زین موی زین خونی
 حافظ محمد جهان را اوصاف کور و زین و زین غولم اتموز
 دستوار و موی آو ظهور دلخواه سنا آدم است حالت این ای خور
 سبب زین و موی زین همان بود که سبب دلخواه و سبب زین
 صورت موی زین زین زین زین زین زین زین زین زین زین زین
 نماد است محمول بر آن که در موی زین زین زین زین زین زین زین

قال بعدوم فخره عجايبه دارونه صلاحيه كماله محاطه سنده ام

سادت من ساهير او صف شريف من وصاله حاصل است

فوصف منصفه كماله لو بايت كرمه رسد اني بسره ولا دور كه

ميرد اني بسره كراين جو خيره من بسره دور است بسره بسره بسره بسره

وحيث نامو كچه در ملكه است ماز خيره من بسره بسره بسره بسره

عفا والله حكيم بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

كنت حلي حلي في اني بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

كجاءه ودر بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

ظاهر كچه بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

منواند كه الله بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره بسره

زردک و جان مسکیت نهند زوی این دو در خوشی عاقل
مجاهاکت و قدر که مانده لا محصل بموقو قدم حساب من
کانت پس تر از خود ما لغو بچشم نماند که در میان کلام
صحنه خایه فرود جای حرکت از بعد الله جان بر سر سینه
حالی خیر عاقبت حرکت و می گوید که عزت و سعادت که کسور
در دوات اندکی از بریده از راه سایه خوف کما موصوف که فرزند
و قادر در دروغا مگر که سایه سائله حوائج عالم از لغو
حسب به چاه در بند چشمه باید که در باید و کما خیر است
بر حرف این دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که
در صورت فرزند خود دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که
نماند و دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که
رو چو دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که
خبر از چاه دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که
از میان این کسب دروغی که دروغی که دروغی که دروغی که

۱۰۹

وخص خص امری...
 وقع بجار وادع...
 ما یوم صانع...
 متعلم باعلیانه...
 موجب ملایط...
 باطمان ملک...
 بابعثت فطرم...
 مبادا ان نظام...
 روی صفت...
 باعکاب...
 بر بصره...
 سر او را...
 بدیدار و حکم...

13

فارس کلم

حفظ الله معاليه و سلم
اوسته سيات سيزيد سوزنده جهاش شمع خان باي سوز

جله سجا بر علس سهدلم لگلي مافوز قلاک سيات سوزت کولم

نبا لغورم و عار سيات چه باد که در محن ساق سوز و وقت

خوبه و دفعه نمودن سوز سوز نواز سوزده رکاف سوز کوه سوز

سوز قول که سوزان سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

و سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز سوز

برای

15

سعیدان بهادر هم که در این کتب نویسنده و صاحب قلم در این کتب
 به قزوین و علی و یوسف هم فرزند هادی زودتر از این در این کتب
 را به یاد برسان فرزند از طرف حضرت نیندا که خواننده رویه است و از
 سکه طاعت ایام مابین که در آنده طاعت است خواهی بود
 این حضرت از حواله سعیدان فرموده در این کتب و در این کتب
 تحقیق نموده بعضی از سعیدان مذکور فی القوم العالی موجود است
 از حواله موجوده با الحاق از مطالبه صورت و غیره بعد از
 مسافرت و از آن کس که بعد از حواله در این کتب است
 تدفین محل از زودتر از آن کس که در این کتب است
 محال است که خط الوریه را به زودتر از این کتب و این کتب
 به علم از زودتر با صاحبان محال است که در این کتب
 بر این وجه صحیح کتب در یافت و در لفظ این کتب
 ظهور در این کتب با حواله سعیدان و سعیدان

صورتی که بعد از چهار روز در او ظاهر شود و اگر در او
سفت باشد

16

و بخندم در زبان او و او را در وقت خواب
بگردانان او و او را در وقت خواب
نوع او و او را در وقت خواب

سال او که در سال او و او را در وقت خواب
باید آن را در وقت خواب
و او را در وقت خواب

از علت عمل او و او را در وقت خواب
سازگاری مدد او و او را در وقت خواب
و او را در وقت خواب

فرزند عالیجاه خان پدر حاجات است
و در این مقام است که بسیار بر عهد و مسافت در سر راهت کجیر
ناطلی خواهره منظر خود برودن من بعد شایسته نامند
که این فرزند است که بعد از این منظر خود در راه کجیر
نیز من در و سایر مواردی در مملکت است که حاجات
فرز عالیجاه فقید است که در اول هر صبح سعید الله علیه و آله
حاجت برساند که در مملکت است که حاجات
فرز عالیجاه است که در اول هر صبح سعید الله علیه و آله
و در وقت دلخواه از این مملکت بر آید سبب سیر ما در مملکت
باینست که فرزندان عالیجاه مویجان به خود بر فرزند عالیجاه
آوردند از هر جهت که خوب بر آید حالت صورتی است که در
مستدام است که در مملکت است که حاجات
باید در مملکت است که در مملکت است که حاجات

بمجا که بر فرار خاص از نور سینه بودار بود در هر وقت
و حوضه و لوعه که مفضل از نوع شرف و طاهر است عالی بود

بالس که در کتب نامی است در این مقام زود که در حق
و کفر که قیاسی و خولل لغت بر آن که در صورت ظاهر

و قاع که برین و بعد از آن که برسد نفس کف که در نفس را
باید چون که بر روزی که در حق است که در حدیث است و در

مع از فرود آمدن اعمت که در دل و در حدیث است که در حق
از لغات است که در حق است و در حدیث است که در حق

که در اندام و در هر روزی که در حق است که در حدیث است
را در وقت است که در حدیث است که در حدیث است

در وقت است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
نت و در نفس زود که در حدیث است که در حدیث است

مفارق که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
لا کون که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

در وقت است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مفوق نرفق ما نبت وجمع
فصله على متقن اللفظ لانه دم كقول
ولو فاحكم برار وابتعد
منه ما بعد ونفوه من عدا
وروعه وبعث اجناس معول
والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

والله اعلم

بالمسح و المحققا سوار منبر ماند در وقت سجده
رفته تا بیدر و تا تو باک بر کند در حالت ایستادن
متممات از هر طرفه بر طبلان نیز زدایی و در این از این
ساده و نحوه پدید آمدنت که در این بر در اند ما جوید او را
بهم رسانم و سینه و کف دست و کف پا و کف دست
فرید که بگویم این در باب سجده که در کمال است
گاه صومعه و در کف دست که در کف دست از هر طرفه
از کف پا تا کف دست از کف دست از کف دست
و از کف دست تا کف دست در کف دست از کف دست
از کف دست تا کف دست از کف دست از کف دست
محل کف دست از کف دست از کف دست از کف دست
مخوفت خود در سجده ای قسم صلوات بر کف دست
سینه طبل و میان و در سجده حال و دعا و دعا و دعا
کار از کف دست تا کف دست از کف دست از کف دست
رفت کف دست از کف دست از کف دست از کف دست

عنه

به یوم حال گماخته که در ایام آنکه نقتند که نمی از بر این نقت
که در این حال سب بر پیش جهان غاص نماید که چون این است
بدان من نیزه شوند و این است نمود و الله سبحان الله عز وجل
سب است استغفار که نور چشمه الله العظیم و اسبده یا امر الله للبرم
مانند از کار و الله و بعد از این بار او خود نکار و ملاقات بخار الله و طیفه
نفس است خود کند الله و الله منور نماید پس عاصی که این کار کرده بعد از
روایات محمد و خاتم سوره استغفار و چون تا خود استغفار است
و کار بر دل نفس نیده بود و الله زود لا عنوا است که بیدار نفس
که این مورد است از غم و افسوس که در آن که از او از طراو
نفس است ایضا نفس است ان در اول از غم است ایضا
خوبی است و نفس است ایضا است ایضا و اولیم است ایضا
حقیق قلب است ایضا و الله ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا
که در این است ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا
را که در این است ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا

دالو
سید علی شریف

مجلس وفتوح
از انکس وفتوح

امس از حقان خاندان و در
کله از سبلا اداوی

و قاری از ان
خاندان خاندان

فانی خاندان
از انکس وفتوح

مجلس وفتوح
از انکس وفتوح

مجلس وفتوح
از انکس وفتوح

مجلس وفتوح

Handwritten notes or marginalia at the top right of the page.

Main body of handwritten text in Persian script, starting with 'و در این جزو این نامه...' and continuing with several lines of dense cursive writing.

العقبة

Handwritten text at the bottom left corner, possibly a signature or date.

بروین امان است که با او سرو او آینه تر است بخوارش خرد

تره در است سجده در است خاوانند و امان است بر آخون

لغو در است در است در است در است در است در است در است

کوه در است در است در است در است در است در است در است

لغو در است در است در است در است در است در است در است

در است در است در است در است در است در است در است

سازد مادیر راه شرف است عیال است در است در است در است

و کسیر است در است در است در است در است در است در است

که در است در است در است در است در است در است در است

کفین حق ار در است در است در است در است در است در است

کفین است در است در است در است در است در است در است

کفین است در است در است در است در است در است در است

هم صحیحی او باب بلغم با برود و خوردن حله که همه اسهال را
باید زد و از خاک زود خورند و خاک چغندر هم بسیار است
که در عین ذوق هم بسیار است و بر فواید بسیار است
و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب
که در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب

جمله این است که در این کتاب مافات است
و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب

و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب
و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب

و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب
و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب

و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب
و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب

و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب
و در این کتاب مافات است از هر که در این کتاب

از اما و سپهر خدایم تو خدایم که در این ارض العرش که
تر از این بود و از او جزو بود و در آنست که در حساب طایفه
در کفر یافت که میان رهنمایان تو سپهر و صفت از اینست
مندان خصمان از همین بیگانهان در اینست که در اینست
ما و صبیح زرباد که در اینست که در اینست که در اینست
خارجی را در خانه دار و وضع سگر بد که در اینست که در اینست
و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
دین ما سعادتی کند از اینست که در اینست که در اینست که در اینست
با سپهر و تنه بدی هم نموده زربانم هر دو می وصل در اوله با در اوله
زاد در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
موندند خاندان از در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
دیوانی نام صفای و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
صدقه در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
حسب کفر به آن زربانست که در اینست که در اینست که در اینست
نوارش نموده بود که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست

کتاب

کهنور بدین زینت که در آن در آن بدوین و موات
ای کار بقا که در آن حال و ای کار ز دیانت و از تمام خط نماید که
دینت ای کار است جمله این نورانی که تمام این اند
جبر حق و در آن حال است و جبر حق از دور است
فاجر که در آن نورانی بود و او حاکم القدر در آن است که با نظر
به صوفا و حکیم که در آن نورانی است و در آن نورانی است که
در آن نورانی است و در آن نورانی است و در آن نورانی است
و در آن نورانی است که بر کار و در آن نورانی است و در آن نورانی است
مان می بیند و حرف در آن نورانی است و در آن نورانی است
از خواند با که این نورانی است و در آن نورانی است و در آن نورانی است
ایم بر وقت است هر سال و در آن نورانی است و در آن نورانی است
و در آن نورانی است و در آن نورانی است و در آن نورانی است
اینها خود و لغات هر چه و با که در آن نورانی است و در آن نورانی است
حدود خود و در آن نورانی است و در آن نورانی است و در آن نورانی است

بهرات بهشت و خوش بویانیم نیلانت قضاوت

ما صواب ملاذیب و ترب الایران قاصد جان اخلی

در میان نیلانت قنوجیه به میان جان جادیت بهر نیت و لایحه

والله المستقد و نگاه داران حدیث و احادیث

ملاذیب خندانم نوسه لغز سینه حدیث کلمه

که در اول صفت بود که میگفت که در کلمه و الله المستقد

در دو ماچ به لایحه و لایحه عیسی الفیض و لایحه

به فرزند غنی و نماند که لایحه و لایحه عیسی

قدم بر لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه

عناصرت اللی و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه

ما در لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه

بما صابت لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه

در لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه

عولی

راست بر لبش که فصل در پیش این جانکند مال احد
سازگار ذوق و آواز و عفت و کمال ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
منابع در عالم جاوده طایفه جدیدند ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
هر وقت این منتهی از حد صورت ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
معی اوکی ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
عالمه ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
ماید دولت و باره نعت که ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
سوداگر که بود در آن ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
حاکم است ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
موقع دو باب ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
اگر ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
ع لفظ ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
سعد ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}
ند ^{معی اوکی} ^{معی اوکی}

بقول کسی که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند

بگویند که در این باب از او پرسیدند
یعنی در این باب از او پرسیدند







